



بعد از یکدیگر قید را بشکند و هر یک عنصر بر کز خود بهوست چنانچه آب با آب و آتش  
 آتش و خاک با خاک و هوا با هوا آمیخته شد و جسم خاکین در جان از کالبد جدا ماند در طالی که  
 ل آن جان از عدم اسینای لذایذ و استعاب عیش بر خون است \* طبایع گسند از یکدیگر  
 ر \* کند هر یک باصل خویش پیوند \* آب با آب و خاک با خاک و آتش با آتش و باد با باد پیوند  
 اند مرغ و در از آشیانه \* دل بر خون ز فقه آب و دانه \* مبین دور سپهر و مهر که مشن \* که هیچ  
 ز کین گزارای نیست شرمش \* بهر ش دل کسی چون صبر کم بست \* که در خون چون شفق  
 بر شام نبتست \* کم بست بمعنی نه بست و استعمال لفظ کم با لفتح بمعنی نفی در کلام فصحاء و قلیل  
 یست و در خون نبتستن کنایت از مظلوم هلاک شدن است و مهر با کسر بمعنی محبت آید و بمعنی  
 فتاب و این طراد معنی اول و بمعنی ثانی با صبیح تلازم دارد و صبح را با آفتاب ربط و دل بستگی  
 امر است و اعظ دل مفعول نه بست واقع شده یعنی هیچ کس دل خود را به محبت فلک هر چه  
 سج نه بست که آخر آن کسی در خون خود مانند شفق نه نبتست مقصود ازین کلام بیان نه بست  
 نکت است که چنان بیوفاد بی مروت و ظالم است که هر کس که با وی محبت دارد آخر از دست وی  
 ناکس مظلوم و هلاک میگردد قوله چون صبح یعنی چنانچه صبح دل خود را بهر فلک یعنی آفتاب او بسته  
 ست \* ز سورش کس دمی بی غم یفتاد \* کزان در عمر ما تم بقتاد \* سور بالضم خوشی و شادی و  
 ماد و عروسی و ضیافت \* ف \* و کلمه آن در مصر اخ ثانی اشارت سوی بی غم افتادن است  
 تم یفتاد ای آنکس را یعنی هر که از شادی و ضیافت فلک یکدم شاد شد آخر بسبب آن شادی  
 خوش شدن آنکس در ماتمنا افتاد \* بهستان پای نه فصل بهاران \* تا شاکن بطرف جو یاران  
 چرا کرده است عینچ پیراهن چاک ک \* بخواری سبزه چون افتاد بر خاک \* هر ادرا هر گل پاره پاره  
 است \* دمان پرشعله دل برتر از است \* در اعر بالضم و تشدید قوله که بردوش اندازند \* ف \*  
 و اینجا بمعنی پیراهن است شرار بالفتح پاره آتش \* ب \* که افکنده ز پارس زور و ان را \* که کرده غرق  
 در خون ارغوان را \* ارغوان بالفتح نام کلی است سرخ و گیاه سرخ \* \* چرا سنبلی پریشان  
 است و در هم \* چرا بر چشم نرگس از شک شبم \* یعنی نرگس از اشک شبم چرا بر چشم  
 است و تواند که چشم مضاف بسوی نرگس باشد ای نرگس چشم چرا تراست که از اشک  
 شبم \* منت در کینودی سوخا را است \* بخون آغشته لاله داغدار است \* سو کو اعر بالضم و باو اد  
 قاسی و کاف قاری موقوف بمعنی ماتم زده و غمگین \* ف \* و گل بنفشه که بود رنگ دارد غالب  
 در انتم \* نس گویا منی پاره آغشته بالفتاد \* در دهم حسن مفتوح دشمنی نغمه ساکن و نامی فوقانی

مفتوح و نای مخفی یعنی ترک کرده آورده و آینه \* سی \* صنوبر بادل کشته بصد شاخ \* تپی از تیغ خور  
 سوراخ سوراخ \* صنوبر سر را گویند \* و شاخ یعنی جاک آمده \* مس \* و بمعنی پاره شاخ و شاخ  
 پاره پاره \* و تیغ خور کنایت است از شعاع آفتاب که بهندی آن را کرن گویند و آن بصورت  
 تیغ و مشابه بادی باشد و صنوبر در شکل بادل مشابه است و لهذا در اصطوبری بی گویند و لفظ  
 صنوبر مبتدا است و قول بادل حال است از صنوبر و کشته بصد شاخ صفت دل است و لفظ تپی یای  
 مجهول خبر مبتدا است و قوله از تیغ خور سوراخ سوراخ صفت است و باور بصد شاخ زاید است  
 و شاخهای صنوبر که پاره پاره و پاکهای دل صنوبر است و سوراخها و شکاف های که در شاخهاست  
 است گویا از تیغهای آفتاب تن صنوبر سوراخ سوراخ کشته است حاصل آنکه صنوبر تپی است که  
 آن تن از تیغ خور سوراخ سوراخ است در حالی که آن صنوبر بادلی است که آن دل صنوبر صد پاره  
 و پاک کشته است از جفای فلک \* نگال پرداخ پشت در دی کابین \* کسمن در کندن و رخ

تیز ناخن \* در خنان از صباد در قص اندوه \* غم جان گاه مرغان گاه بر گوه \* بود که کو زبان قمری زهرسو \*  
 که یعنی در جهان آسودگی کو \* کو کو بضم هر دو کاف عربی و سکون داد آء از فاخته و قمری و کو کو زبان  
 بمعنی کو کو گویان زبان مشتق از زدن بمعنی کفن است \* \* زدن بمعنی نواختن پرده در راه مرد و دروغ  
 زن و دروغ گوی را گویند \* هزاران با هزاران نغمه درد \* که خوش آن کو غم این باغ کم خورد \* هزار و  
 هزاران دو معنی دارد اول بابل را گویند که بعربی آن را هندلیب خوانند دوم عدد است حرف که  
 آن را در عربی الف گویند و درین بیت از هزاران اول معنی اول مراد است و دوم معنی دوم و مضمون  
 مصراع دوم بیان نغمه است یعنی بابلان این نغمه می کنند که خوش است آنکس که وی غم این باغ و نیای

دون نخورد \* مطوق فاخته کردن بچمبر \* کزین چمبر کسی نارد بدون سر \* مطوق میغه مفعول بمعنی  
 طوق کرده صفت فاخته است و طوق بالفتح کردن بند \* ح \* و چیز بفتح جیم محتملی بمعنی دایره دلف و عربال  
 و شمال آن و بطریق استعاره فلک را نیز گویند و بر چمبرند و در بیان تپی همونما نیز اطلاق کنند \* مس  
 و باور بچمبر یعنی در و قوله کردن بچمبر بمنزله عطفت تفسیری است و بیان و تاکید مطوق فاخته است از  
 جهت آنکه بمعنی مطوق و کردن بچمبر یکی است و مراد از چیز در مصراع دوم فلک است فاخته که مطوق  
 است و کردن خود در چیز و خطه در و از در میگوید که هیچ کس از چیز فلک سر بیرون آوردن نمی تواند

جهان را دیدی فصل بهارش \* بیاد از خزان کیر اعتبارش \* اعتبار بمعنی گرفتن عبرت و قیاس کردن  
 و مانند شده در تپی چیزی باقی و نیکو شدن \* ز \* و هر دو مشتق از بین است عاید به جهان است یعنی  
 تو ای مخاطب از من قصه خوش بهار جهان شنیدی و تاثرات و افعال فلک که بر جهان و جهانیان در

تو هم بهاره افق است کوش کردی اکنون احوال فصل خزان و جو رنگ که درین فصل بر سر اشیا  
 است از من بشنو \* بنی دم سردی باد خزان را \* بین رخ زردی برگ زان را \* در بافتج بمعنی  
 درخت انکور و بمعنی باغ آید \* می \* دم آن سرد از در فراق است \* که بار از پار جفت از جفت  
 طاق است \* یعنی فرقت و جدای بار از بار و برادر از برادر و سر از پدر و امثال آن که سبب ظلم  
 تلک در عالم شایع است \* رخ این زرد از اندوه دور است \* که دوری بعد نزدیکی ضرور است \*  
 برقه آب و رنگ شاه باغ \* سیه پوش آمده در ماتمش زاغ \* آب بمعنی رواج و رونق و جاد و عزت  
 و ابرو آمده و اضافت شاه که بمعنی عشق است سوی باغ پاییده است و اضافت مشبه به مشبه \*  
 نموده غور بر شاهی بیاضی \* دم طاس شد پای کلاغی \* یعنی هر شاخ درخت که قبل از خزان سبب  
 بر کها و گاهام چو دم طاس بود اکنون در وقت خزان ماده دهنی و برهنه هم چو پای زاغ گشت و پای زاغ  
 سیاه و بد نامی زیب بود و بران هیچ نقشی نمی باشد \* از سر پا زرقانده نستران را \* زخمیه رفت  
 پوشش نارون را \* نستران بالفم نام گلی است خنید که در غایت خوشبوی باشد و آن را بهندی  
 سیوقی گویند بتازیش نسرین خوانند \* ف \* و نارون دو معنی دارد اول درختی باشد پس  
 خوش شکل و خوش قد و خوش اندام و دم گناه پارس را گویند چون بر کها نستران فراخ و پهن باشد  
 باشند آن را اینکار تشبیه کرد آن بر کها که بسبب باد خزان از نستران دور شدند گو یا چادر از سر  
 نستران بفتاد و مردی برهنه گشت و پوشش و لباس نارون که از خیمه بود بسبب خزان دور شد  
 و نارون هم از لباس خود برهنه گشت و خیمه کنایت از بر کهای اوست \* اما آن تاج نارک نارین را \*  
 که می بخشد نوی باغ کهن را \* نارین بار ای موقوف درخت انار و نوی بفتح نون و کمر داد و یای  
 معروف در فارسی بمعنی تازگی و تجدید آمده \* ف \* و از خنده که در مصراع اول از بیت آمده واقع  
 ست خنده انار مراد است و خنده انار کنایت است از شکافتن و ترقیدن انار که هنگام کمال پختگی  
 در سیدگی بر درخت خویش خود بخورد بشکافد و تیز قد و پر کاله بمعنی پاره \* می و مس \* و آگنده بر دیکاف  
 عجمی مفتوح بر شده و انباشته \* مس \* حاصل آنکه انار که آن انار تاج سرد درخت خود است  
 و باغ کهنه و بی رونق را تازگی می بخشد طاش انیت که درون او را هنگام خندیدن او یعنی وقت  
 ترقیدن و شکافتن شدن او بر بینی بعد پاره خون درونش را پرده می بینی سبب جو رنگ \*  
 درونش را چو وقت خنده بینی \* بعد پر کاله خون آگنده بینی \* به آن خوبان بستان را شامه \* ز  
 رهنای مزعفر کرده باره \* به بکسربای توده و سکون نامیوه ایست خوش مزه و خوشبوی و زرد  
 رنگ که آن را در فارسی بهی هم گویند و بدانم تخم او باشد و مشامه بالفم دست اهوره را گویند

زوف \* دست انبویه کلو باشد از صبر و مشک و دیگر عطریات ما را از آن را در آن گرفته  
 نخی بویزه باشند میوه خوشبوی را که بدست گرفته بویزه نیز دست انبویه و آن نخلت حصه صاحب را که مورد  
 باشد و بغایت خوشبوی \* در عنای بیای صروف صوری یعنی زیبای مزعفر کنایت از رنگ  
 زرد و عنقرانی است و همانا بالقص اول یعنی بنداری و گوی و پندار و شاید که \* سس \* چون می در ظاهر  
 حسن خیار آلوده می نماید \* در نظر چنان می آید که گویا کرد الود است بنا بر آن می فرمایند پس که آن بهی  
 دست انبویه معشوقان باغ است و برای زیبای در دست خود لباس زرد پوشیده طالبش اینست که  
 بر رخ زردش خماری نشسته است رویش کرد الود است این که آلودگی می را بدان که سبب آن گوی از  
 مار خود که گامای بستن است و اما زده و در افتاده است \* نشسته بر رخ زردش خیار نیست \* همانا مانده  
 دور از روی یار نیست \* زدی سختی بخ در آب منهل \* شده باد از زرد و بقی معطل \* منهل بفتح  
 یکم و سیوم آنجور یعنی چشمه که آب خوردن مشران باشد در هرگاه در منهل کاروان و زره \* ف  
 باقی بیای صوری یعنی یافتن زره باد در آب کنایت از پیدا کردن موج است در آب چون موج بشکل  
 زره یافته می باشد حاصل آنکه سبب سخت روی و انجمای بخ بست در آب چشمه باد از کار خود  
 که در آب موج افکنان است معطل و بیگار ماند و سخت روی بخ کنایت شدت انجور و بخ است  
 چهار اردست برود دیدی \* باغ آدازه اسرما شنیدی \* مگر در دست خود را نا پاکتوں \* زیر  
 از آستین شاخ بیرون \* چنار بالغم درختی است شهود که بر کهایش بصورت پنج باشد و  
 پنج را بد تشبیه میدهند و دست برد بضم بای کنایت از غلبه و قدرت است و برد ثانی بفتح بای  
 یعنی صری و بردت و دست در مصرع اول از بیت دوم کنایت از بر کهای چنار است که بشکل پنج  
 باشد و کلمه ارد برای مهله شرطیه است یعنی اگر قول شنیدی معطوف است به تقدیر عطفه برد دیدی و  
 نام بیت اول شرطی واقع شده و بیت دوم جزا حاصل آنکه اگر درخت چنار شدت بردت هوای  
 جز آن میاید آن را از اول کیفیت تأثیرش معلوم می گردید و آدازه بردت خزان در باغ می شنید  
 آن چنار تا هنوز بر کهای خود را از میان شاخها بیرون نمی کرد سبب خوف آن بردت \* بهار آنست  
 عالم را خزان این \* ازین است آن غم افزا تر از آن این \* ای آنکه بالا مذکور شد در ذکر فصل  
 چنار بهی این که بالا مذکور شد \* درین فرغانه لی غم چون زید کس \* دل پر مراد غم چون زید کس  
 یکی در نشان غمی نیست \* دگر باشد نصیب آدمی است \* باشد سر پر از باز جیبی \* نصیب  
 آدمی جز بنی نصیبی \* حبیب معشوق را گویند و جیبی بیای صوری یعنی معشوقی شدن و بنا شده از  
 عدل نام است ترجمه لایکون و نصیب آدمی اسم از است و جز بنی نصیبی جزا و قول مراد از نام

بیبی طال است از آدمی حاصل آنکه آدمی را نصیب از دنیا غیر از بی نصیب شدن و محروم ماندن  
 اصلاً نیست اگر چه سرودی پر از ناله معشوقی عالم باشد یعنی اگر چه وی معشوقی عالم باشد و معنی ترکیبی  
 آنکه نمی باشد نصیب آدمی جز محرومی و طلال آنکه سر آن آدمی بر اسه از معشوقی \* دل از اندیشه  
 شادی نهی کن \* دماغ از فکر آزادی نهی کن \* ای آزاد شدن در ماندن از غم \* بد اخ نامرادی  
 شادی باش \* بغض بندگی آزادی باش \* زهر چیزی که افتد دل پسندت \* کند خاطر به مهر خویش  
 ندت \* غل بضم کردن بند \* ح \* مصرع شنی این بیت معطوف است بقدمید عطف بر افتد و ضمیر  
 مستتر در افتاد و کند عاید بجز است و قوله زهر چیزی مستحق است به بریدن که در مصرع اول از بیت  
 لاحق است \* بعد حسرت بریدن خواهی افز \* غم بجزش کشیدن خواهی آخر \* ای بریدن خاطر خود از آن  
 بیشتر \* کشادستی و از پایند بکسل \* و زمین بی حاصلان بوند بکسل \* ای از چیزهای بی حاصل و نیلوی  
 که اصلاً پایدار و نافع در دین نیستند پیوند دل و خاطر خود بکسل \* اگر تو نکلی آنکس که نست است \*  
 بی بکسبتش بکساده و مستب \* تو خفته غافل ادای ستاده \* یکایک می ستاند آنچه داده \* ای خدا ای  
 تعالی حاضر دیتار است \* در آورد از درستی پایه سنگت \* بمیدان ردای ساخت لنگت \* درستی  
 بالضر و یای معروف مصدری کنایت از جوانی که ایام درست ماندن حواس و اعضا است و پاسبانگ  
 آوردن کنایت از سست و مانده و ضعیف و بی حرکت کردن است یعنی خدا ای تعالی ترا از جوانی  
 به پیری آورد و اعضا و قوای ترا سست و بی حرکت و در میدان سیر و راه رفتن ترا لنگ کرد  
 در سن شیخوخیت \* عصاگیری بکف بهر روانی \* که لنگی را بره واری نمانی \* ردای بالفتح بایای  
 مصدری روان شدن و مصراع ثانی علت عصا گرفتن است \* جو صرصر تازه شاخی را زین کند \* بچوب  
 خشک نتوان کرد پیوند \* بزورت پنجه طاقت زبون کرد \* ز دست نقد گیرائی بیرون کرد \* ای در  
 قوت و زور پنجه طاقت ترا خدا ای تعالی سست و بی پاره کرد و از دست توفیق بطش و گرفتن چیزی بیرون  
 کرد یعنی در پیری \* بری دستی سوی هر کار پیوست \* ولی کار بست برمی نماید از دست \* ای هیچ کار از  
 دست تو بر نمی آید \* چو رفت از دست بیرون زور پنجه \* کمن خود را بزور پنجه رنج \* ز چشمت بر نقد  
 روشنائی \* تو از بی بینشی سرمه چه سانی \* چو در پیش ترا این است سیرت \* کسش سرمه بجز  
 چشم بصیرت \* ای چشم بصیرت خود را نه چشم بصارت را که چشم بصیرت بینائی دل  
 \* ح \* بصیرت حجت و بینائی در هر چیزی \* بی چشمانت در کوری و جنگی \* چه سازی چاره از چشم  
 فرنگی \* نادر چشمانت یعنی خود آمده ای برای چشمان خود تا یعنی خود بزمی آید چنانچه شیخ سعدی  
 آورده \* ای آنکه به اقبال تو در عالم ندیت \* گیرم که غمت نیست غم ما هر نیت \* یعنی قبول کردم که

غم خود نیست غم ما هم ترانیت \* دل \* و هم شیخ صدی آورده \* خدا یا برین تربت زاده \* بغضلت  
 کز باران رحمت بیار \* ای بغضل خود چشم فرنگی بیای موزف در آفرینک را گویند چاره بمعنی  
طلاج و تیر \* ز سیمین سین که هست را حلی بود \* جواب عقد شهادش لام و بی بود \* در آن عقدت  
 چنان کسری فناده \* که سین را نیست زان کسری زیاده \* ای آن عقد و رشتند آن  
 شکسته را \* سیمین سین کنایت از رشتند آن است و حرف سین را از حسیب دندانهایش  
 مناسبی و تشبیهی بدانهاست و میم کنایت از دندان است و طل بالفم های چهارم کسر لام بمعنی زیاده  
 و زینت و لفظ طلی را در عبارت قاصی خصوصاً در این بیت بیای موصول باید خواند و مراد از لام و بی  
 عدد سی و دو است چه عدد لام بحساب اجماع سی باشد و عدد حرف بای دو عدد لفظ ب نیز سی و  
 دو است و عقد بالفتح بستن و بالکسر رشتن مراد آید \* ح \* کسر بالفتح بمعنی شکستن و جدا شدن از  
 یکدیگر ضد وصل که از فصل گویند و در میان دندانهای حرف شن شکست و جدائی و فصل بود دیگر است  
 چنانچه درین شکل سین \* س \* محسوس میشود و در پیری هم دندان شکسته و از یکدیگر جدا می شوند  
 و قول ز سیمین سین متعلق بقول بود که در طلی بود است و کاف بیان صلی است و کلام را در بیت مفید  
 معنی اصافت است طلی مبد است و مصراع ثانی بیت اول معطف است بتقدیر عطف بر سیمین سین  
 بود است و بیت دوم خبر مبد است تقدیر عبارت اینست طلی میم تو که از سیمین سین بود و جواب  
 شهادش لام و بی بود ضمیر شین شهادش عاید بلی است حاصل آنکه زیور دندان تو که از سیمین سین بود  
 یعنی از رشتند آن بودیم چون لفظ لب تعدا آن زیور سی و دو بود و اوقات پیری در آن عقد زیور  
 تو یعنی دور شده و ساک دندان آنچه ان شکستگی جدائی و فرجه و فصل یک دیگر افتاده است  
 که حرف سین را شکستگی و فصل زیاده تر از شکستگی دندان نیست ای بسیار شکست و  
 جدائی یکدیگر در میان دندان فناده است چنانکه جدائی و شکست و فرجه که در میان دندان سین  
 است زیاده از آن نیست بلکه کمتر از آنست و در بعضی نسخ که کس را نیست زان کسری زیاده  
واقع شده فتم بنا بر مبالغه فرموده اند \* ز نادانی گهی نطق و خموشی \* کنی آن را بله با برده پوشی \* بدین  
آمین ز بس سختی و سستی \* فناده صد شکست در دهنی \* دای در قوت و محکمگی تو یعنی بسب  
بسیار سختیها که در هنگام پیری کشیدی و بسبب سستیها که در توان پیری پیدا شده \* تو بینی هر  
شکستی را از طانی \* بهر جایشش گیری با حرانی \* بهر چه از تن شود کم باز جانت \* یا صباب جهان افتد  
 کمانت \* ز طبعت هرگز این معنی ترا داد است \* که آن کس می برد آن را که داد است \* شن طانی  
 راجع بسکتی است \* ز جای ای از هستی از عالم اسباب ای قصه هر شکست خود در هر جا میانی کاف

اول بیان است بیان این معنی واقع شده و کاف دوم بمعنی هر که نیز آید \* جهان را کرده بر جویستن  
 ننگ \* نداری در جهان دیگر آهنگ \* نه واقف که دیگر عالمی هست \* کران با قاست که پیش و کمین  
 هست \* این مصراع صفت عالمی است یعنی واقف بستی از آنکه دیگر عالمی موجود است آن عالمی  
 که اگر کم و بیش هر چه که در دنیا می باشد از همان عالم برخاسته است و حاصل شده و آن عالم قضای  
 و هر راست که هر چه به وقوع آید از تقدیر و قضای الهی می آید \* از آن ترسم که چون مرگ آید تپش \*  
 نیازی کند ازین عالم دل خویش \* دل و جانی پر از صد کوه و سوا سس \* روی بیرون ز شایم ناکس  
 افراس \* مراد از عالم عالم ناموت است و دنیای دوزخ ناکس با سر کاف مرد و پیش افکندن  
 و مرگون ناکس افراس رفتن کنایت از شرمنده و خجل رفتن است و مصراع اول این بیت  
 حال واقع شده است از صبر قائل مسترد روی \* شود بفرحت ز جام مرگ ساقی \* هنوزت  
 میل این ویرانه باقی \* حکایت فی المنل \* شنید ستم که  
 که جالیوس کردل \* بزد نوری بش مرد عالم کل \* عالم کل کنایت ازین جهان دنیا فانی است که  
 عالم عناصر است و شین در لفظ نوریش مضاف الیه دل است و راجع بجالیوس و از دل متعلق  
 است لفظ نورد و جالیوس مبتدا است و باقی تمام بیت صفت آن و چنین گفته که آینده است بخرا و یعنی  
 جالیوس که صفتش اینست که از دل او نوری درین عالم سر زدند یعنی نوری می بت میر  
 نشد او را در دنیا چنین گفت وقت جان دادن و جان بلب رسیدن \* چنین گفته است چون بانس  
 رسید \* باب ای کاشکی پیش دو دیده \* ز فرج استرم یک فرج بودی \* که عالم زان پس  
 مرگم نمودی \* فرج بالضم مشکوف چیزی و میان چیزی و کشادگی میان دو چیز \* ف \* و فرج بفتح و  
 سکون رای مهله صورت زن و مرد \* فنی \* فرج بفتحین کشایش \* ح \* و مراد از عالم عالم دنیا که  
 مالوف او بوده است و زان اشارت بفرج استراست و نمودن این عالم یعنی به نظر آمدن است  
 حاصل آنکه جالیوس وقت که بانس بلب آمد سبب کمال محبت و الفت او باد دنیا آرزو کرد که کاش  
 پیش هر دو چشم من بعد از موت من از فرج استر یک مشکاف در دوزن می بود که از این دوزن  
 این عالم دنیا نمودار می شدی و بنظر می آید بعد از ان مصنف می گوید که این آرزوی جالیوس  
 محض برای آنست که او را آشایش دل بسر بود هر که را این کثیف و کشایش است همه  
 عالم امتحان دل می کند \* کشاد دل نبودش چون بسر \* فرج را فرج جنت از فرج ستر \* روی  
 بکشاد و سر کاخ دل افروز \* که نهیت گاه فری ای امروزی \* نهیت بالضم فرم شدن و نیگو شدن و دور  
 شدن از بدی \* ز \* شاهد است هرگز که گاهی \* کنی در حال این عالم نکاهی \* ای در حال دنیا \*



ادیم خاک کفش پافشار است \* در و صد کوزه سختی ریگوار است \* فشار با کسر بمعنی فشار نده  
و بمعنی باشنده در ریخته \* مس وی \* و اضافت ادیم سوی خاک بیانیه است یعنی این دنیا مانند  
کفش تنگ است که پارامی فشار دو مجروح می سازد و درین دنیا بسیار سختی های کوناگون است  
مانند ریک که بی شهادت از حد بسیار باشد \* به آن گاین کفش را از پانفشانی \* و گرنه خسته پاد  
ره بمانی \* براقن پرده با قلاک از پیش \* مباحث از پردگی محرم ازین پیش \* پردگی صاحب پرده  
را گویند یعنی کسی را که اندرون پرده و پنهان باشد و مراد از آن درین جا ذات خدای تعالی که تمام  
مخلوقات حجاب ذات او اند \* بدون از پرده نامحدود نور است \* کزان هر لعمه خورد شدید مرد راست  
در آن لعمه زهر امید کم شو \* بسان ذره در خورد شدید کم شو \* جو کم گشتی در دیانی رانی \* زود  
فرقت و داغ جدائی \* ز لطف ایزدی مشور دل خواه \* رسید آخر تخم الحمد الله \* کنایت ازین  
کتاب بوحسب و زلیخا است یا مراد از آن شکایت فلک و ذکر نصیحت باشد \*  
در بعد دادن و بنی نهادن مرفر زنده از چند را که در مساد را ک در فترک اکتساب کسالات استوار  
دارد و پایی میل در دلیل اجتناب جهالات در قرار و نقله الله تعالی لیا نعبه و یرو صاه \*

تولاک اعدای فرزانه فرزند \* نگاهد از تو باد از بد خداوند \* زهر شدت دنا د آن بهر بندی \* که وقت  
حاجت آن را کار بندی \* دنا د این جا بمعنی بد است و تفسیر مستتر قائل در آن عاید بخدای تعالی  
است بدانکه النبی که ماقبل حرف افعال در آرد و قسم است اول آنست که برای حصول معنی دعای  
نیک و بد باشد چنانچه شیخ سعدی فرماید \* الهی دشمنت جای بمیراد \* که پیش دوست بر بالین  
نباشد \* دوم النبی است که افاده معنی بای کند که در اول در آرد مانند کناد و میرام بمعنی بکند و بمیرم  
چنانچه شیخ سعدی گفته \* جهان آفرین بر تو رحمت کناد \* دگر هر چه گویم فسانت و باد \* و باد شرف  
گوید \* کرد سروسر و پای تو جو پر دانه در آیم \* بوئی بد های شمع که در پای تو میرام \* و گریه ابر اول  
کلمه کناد و میرام و اسما ل آن بجای خود بگذارد و النبی ماقبل حرف آرد و گویند کناد و بمیرام  
در تعداد النبی باشد که برای حصول معنی نیک و بد بیارند چنانچه بقا مذکور شد \* می \* مرا بقتاد شد  
سال و ترا بخت \* ترا می آید اقبال و مرارت \* بریشام ز عمر رفت خویش \* ملول از سال  
ماه هفت خویش \* ز من گشتی که کار آید نیاید \* کلی کافزون ز غار آید نیاید \* یعنی آن زراعت که مرا  
در عاقبت بکار آید از من درین وقت پیری حاصل نمی شود و آن کل که خالی و دره را رخا باشد از من  
نمی آید و مراد از زراعت و کل اعمال نیک و عبادت حق است که مشوش بصیبت و از سیلاب منکر  
باشند \* چه سود اکنون که کار از دست رفتست \* ز مام اختیار از دست رفتست \* تو بهدی کن چو در کف

ناید داری \* نغرق از جز دولت حایه داری \* بکن کاری که سودی دارد آخر \* بسر باران جودی  
 باره آخر \* محبت از کسب و آتش بهره ور شو \* ز جهل آبار نادانی بدر شو \* یعنی اول علم پیاموت  
 بود معلوم هر آرزای بنده \* که نادان مرده و داناست زنده \* کسی که دعوی فرزادگی کرد \* کجا با مردگان  
 هم خانگی کرد \* نیابد هیچ کس عمر دوباره \* بعلنی روزگزار است نیست چاره \* ولیکن پاداشش نه درین  
 راه \* که علم آمد فرادان عمر کوتاه \* چو کسب علم کردی در همین گوش \* که علم بی همین زهر است بی نوش  
 نوشن دارو نیست که زهر او در کند \* چه حاصل ز آنکه دانی کیمیا را \* مس خود را نگر دی زر سارا \*  
 این بیت تمثیل است بر علم و بر عمل و سارا بسین مذهب یعنی خالص زر سارا از ر خالص \* مس \*  
 ز توفیق عمل چون خلعت خاص \* رسید آن را مطر ز کن با خالص \* طراز با کسر یعنی پیر استن جزاد  
 و ساختن و آراستن و بمعنی نقش و نگار و زینت \* مس \* و مطر زبردن مکرم طراز کرده شده و منقوش  
 و ضمیر رسید و اشارت آن راجع بخلعت خاص است و اطلاق بی آمیغ کردن و بی زیاد سمع آوردن  
 طاعت مراد ای تعالی را \* ح \* یعنی چون ترا توفیق عمل بر علم حاصل شود در عمل اطلاق کن و آن را  
 خالصا و مخلصا برای خدا کرده ان و از زیاد سمع به پرپیز \* عمل که معنی اطلاق عاریت \* بذوق بخت  
 کاران خام کاریست \* آن عمل بدون اطلاق \* ز کار خام کس سودی ندارد \* چو خام با شد خلعت  
 آورد \* چو اطلاق آوردی می باش آگاه \* که باشد صد خطر ز اطلاق در راه \* بخوش پوشی و خوش  
 خواری کن خوی \* بناب از راحت پشت و شکم روی \* ای از لباس خوش پوشیدن که راحت  
 پشت و از طعام خوش که راحت شکم است کناره کن \* غرض از جامه دفع جود برد است \* ندارد  
 میل زینت هر که مردهست \* گرافند بر خشن پوشی فرات \* بود ز آفات چون قنقذ خصارت \* خشنوت  
 در شستی و هو فضیلین خشن لغت من \* ج \* و خوش پوشی بمعنی پوشیدن لباس در شست و ستر و غلیظ و  
 از آن قیمت و قنقذ بالضم و فتح القامی و ضمها فار پشت \* ج \* و فار پشت بار ای موقوف و بابایی  
 فارسی مضموم جانور است خزنده که در پشتش مانند دو کفار در مرتز باشد هندی ساهی و سده گویند  
 \* ف \* چو رویه گرشوی از بزم شادان \* کشدت پوست از مرکب نهادان \* سگ نهاد کنایت  
 از اهل دنیا است که ظالم و ستمت دل دلی رحم باشد \* بشیرنی کن هم چون کس جهد \* که آفریند  
 بر پایت نهاد شهید \* ای بیداید شیرین دنیا دل خود را بسند \* سنانخی شاد زین چون بحر خنجر آرد \* که تا کج  
 گهر کردی صدف دار \* چنانچه صدف در فقر دریای شور و تپه زندگانی می کند و پیر از گوهر می شود توهم  
 در دریای خونخوار دنیا با تاجیهایی اد خوش زندگانی کن تا کجینه گوهرهای با سستی \* ز خوان هر کس گاهی  
 انگشت \* در از روی انگشتان بگو مشیت \* ننگ را چون کند در خورد خود صوف \* ننگه از انز

انگشت بر حرف \* یعنی غیب صاحب رنگ کن دور آزار بد خواهی او گوش \* با حسان بر اهل با  
 بکاشای \* سینه در تنگنای مدخلی های \* مدخل بالضم و کمرهای جوجه غل را گویند مدخلی بیای معریف مصدری  
 نجیل شدن یعنی غل در حق دوستان و آشنایان خود کن بلکه احسان با ایشان می کرده باش \* مدشان  
 فرض درستان نیم چه \* فان القرض مقرض المحل \* شان باون غم یعنی ایشان آید \* ف \* یعنی مال  
 خود ابرو درستان و آشنایان خود بطریق ابودخشش و احسان صرف بکن نه بطریق قرض و وام  
 و هرگز ایشان را قرض مده و نه از ایشان قرض هم بگیر اگر چه به قدر نیم چه باشد از جهت آنکه بزرگان  
 گفته اند \* لا تقرض اخاك ولو بحبة \* فان القرض مقرض المحبة \* یعنی قرض آفر کار دوستی و آشنائی  
 را می شکند و بیو مذمت را قطع می کند \* به بخشش باش ز ایشان مار بردار \* مساز از وام  
 داری شان گران بار \* چنان زن لیک در بخشش کوی کام \* که برگردن نباید بارت از وام \* یعنی  
 بردوستان خود بخشش مال بقدر وسعت خود کن چنانکه خود محتاج نگردی نه آنکه نام مال خود را با ایشان داده  
 محتاج و وام دار مردمان شوی \* برای دوستان جانرا فدا کن \* و لیکن دوست از دشمن حد اکن \* که باشد  
 دوست آن یار خدائی \* دشمن ز نور آشنائی \* یعنی آن دوست که من جان فدا کردن بوی ترا  
 امر کرده ام میدانی که کدام است آدوست دوستی است که در آن این چند صفت که این پنج بیت مرقوم  
 بالا بر آنها مشتمل است موجود باشد اول آنکه یار خدای باشد یعنی یاری و آشنای او محض برای خدا  
 باشد و دشمن از نور الهی به منور باشد و طبع دنیادی اصلا او را مد نظر نبوده و دیگر آنکه که وقتی که  
 در مانده و بیچاره باشی بتو پیش آید و کار و بار تو سرانجام نماید و پای تو از آن مشکل بر آرد و دیگر از  
 عملهای بد ترا باز دارد و بکارهای نیک ترا امر نماید و در آنچه بهیچ وجه نیک نامی تو باشد کوشش کند \* کشد  
 بار تو چون باشی گران بار \* کند کار تو چون کردی زبان کار \* بنا خوش کار تا گیرد خوست دست \* کند  
 ز آب نصیحت آنت بست \* ز آرایش جو کرد دستگیرت \* بر آرد پاک چون موار خمیرت \*  
 تلخیص است بر قصه خمیر چین و آن اینست که در شهر چین نهران در ملک خمیر سبکترین یک موی را  
 اندازند چون آن خمیر بعد از چهل سال بخت می گردد آن موی مذکور از زیر پانک و صاف جای از آرایش  
 بالا بر می آید آنکه دانسته می شود که خمیر پنجه شده است و درین هنگام از آن خمیر آندای چینی می سازند  
 این است موی از خمیر بر آرد و در آن آنکه موی در خمیر او که پیچ و تاب خورده مانده باشد مراد است  
 که آن موی بر آرد و درون مشکل است و نیز احتمال دارد که همین موی خمیر آرد مراد باشد که فی شرح  
 میکند ز نام در تحقیق تفسیر این بیت \* گران سیم در سنگ شد جای گیر \* بردن آرد ریش چو موی  
 از خمیر \* بکار نیک کرد و باور تو \* بکوی نیک نامی رهبر تو \* یاد در بعضی یاری کننده و یاری دهنده

مدد \* ی \* چنین یاری چو یابی خاک او شو \* اسیری طقه فتراک او شد \* فتراک با کسبرد و الهی را  
 گویند که از زمین آویزند بجهت آنکه چیز اباد نهند \* مس \* و گزیده روی در دیوار خود باش \* به برز  
 اغیار و یار غار خود باش \* ای یار گوشه خود باش \* زخم های زمانه شاد بنشین \* زانده همان ازاد  
 بنشین \* فرادان شغل مار اندکی کن \* ز عالم روی خاطر در یکی کن \* ای در ذات واحد حقیقی د  
 و فرد تحقیقی کن \* اگر باشد شب تاریک گردد \* بهر وقتی که باشد دل درد دوز \* و گرناید ترا  
 این دولت از دست \* نشاید عار پیکاری بخود بست \* ای اگر دولت دل دوزی و در خدا از  
 دست تو میسر نیاید بیکار و عاقل مباش بلکه مطالعه کتب دین کن \* بکن زین کارخانه در کتب روی \*  
 خیال خویش را ده با کتب خوی \* ای از دنیا اعراض کرده در کتابهای دین توجه کن \* ز و انایان بود این  
 نکته مشهور \* که دانش در کتب داناست در کور \* انیس کنج تهنانی کتابست \* فروغ صبح دانای  
 کتابست \* در مدح و ستایش کتاب شروع کردند \* بود بی مزد منت او ستادی \* ز دانش  
 بحضرت مردم کشادی \* ندایم منزه اری پوست پوشی \* سرکار گویای خموشی \* ندیم هم پیشین  
 بزرگان و حریف شراب \* ح \* منزه اری کنایت از باطنی بود است و پوست پوش کنایت از دانش  
 جلد است چون کتاب مشتمل بر معانی است و بر جلد نیز در ظاهر خاموش است و به حقیقت از روی دلالت  
 بر معنی گویا و ناطق هم بنا بر آن فرمود که کتاب ندیم است منزه اری و پوست پوش و ناطق با سراسر معانی  
 و گویا بر زبانی پنهانی است و نزد حواس ظاهری خاموش \* در دانش هم جو غنچه از درق پر \* تقیست  
 هر ورق زان یک طبق در \* عماری کرده از رنگین ادیم است \* دو صد گلیا پیرهن در روی مقیم  
 است \* گل پیرهن کنایه از معشوق و اینک مراد از ان الفاظ کتاب است و مراد از عدد دو صد کثرت  
 است ز حصر الفاظ کتاب گویا معشوقانند که در عماری رنگین جلد اقامت دارند \* همه مشکین عذاران  
 توی بر توی \* ز بس رفت نهاده روی بر روی \* یعنی گل پیرهنان مذکور چون الفاظ بسبب ارقام  
 یافتن بسیاری سیاه رنگ باشند آنها را مشکین عذار گفت و چون روی هر لفظ کتاب بر روی لفظ  
 دیگری باشد آنرا روی بر روی نهاده گفت و رفت کنایت از الغیب و محبت است ای الفاظ بسبب  
 کمال الغت و محبت روی بر روی نهاده اند \* و بیکرنگی همه یک روی و هم پشت \* کز ایشان را نهاده کن  
 بر لب انگشت \* ای اگر کسی بر لب ایشان یعنی بر لب الفاظ انگشت نهد و انگشت بر لب نهادن  
 کنایت از انگشت که کنی ز با حرف آوردند \* ی \* یعنی به کلام آرند و گویا کردانند و بیکه رنگی  
 کنایت از این گفتاریست و مضرع ثانی جهه مشرق است و مضرع اول حال و واقع شده است از  
 لفظ ایشان بدینست و لام نهاده و اعنی توت به نظر بر لفظ یعنی جزئی مستتر مذکور است یعنی اگر کسی آن

الفعاظ را بدرک و تامل و مطالعه گویا و ناخن کرد اند در طالی که از بی نفعانی هم روی و هر پشت اند آن  
 الفعاظ لب کشاید به تقریر \* به تقریر لطیف لب کشاید \* در آن گوهر معنی نمایند \* ای بیکر اند و بنظر  
 در آرد آن الفعاظ ناظر و مطالعه کند \* را \* گهی اسرار قرآن باز گویند \* که از قول پیغمبر را از گویند \*  
 گهی باشند چون صادق در زمان \* بانوار حقایق ره نمان \* ای الفعاظ کتب علم حقایق و معرفت و  
 تصوف \* گهی آرد در طبی عمارت \* به حکمت های یونانی اشارت \* ای الفعاظ کتب علم حکمت \* گهی از  
 رفتگان تاریخ خوانند \* که از آینده اخبارت رسانند \* یعنی الفعاظ کتب تواریخ \* ای الفعاظ کتب نجوم \*  
 گهی ریزند از دریای اشعار \* بحیب عقل گوهر های اسرار \* الفعاظ کتب اشعار و نظم \*  
 هر یک زین مقاصد چون نهی گوش \* کن از مقصد اصلی فراموش \* ای دل دوزی در نه که بلا مذکور باشد  
 گرت بود بکلی سوی آن رو \* کن ظلی از ان یاری تگ و پوی \* بر از دل جو بکشای لب خویش \*  
 نخست از خرد شمر آن بیندیش \* جو آید از نفس مرضی پرداز \* و کرمشکل بود آرد دیش باز \* در دست  
 تره از میل ز خارف \* زبان کشای در شرح معارف \* ز حرف بالضم ز رو هر چه آراسته و آبدار  
 باشد مزخرف آراسته ز خارف الدنيا آراشهای وی \* ح \* و مصراع اول طال است از ضمیر ستر  
 در کشای معنی زبان خود را در شرح اسرار معرفت و رموز عرفان الهی کشای در طالی که دل تو تره  
 و گوناگون است از میل ز خارف وینو \* معارف که جو مبارک باشد \* به حاصل زان جو دل تاریک  
 باشد \* مکن باصو قیان خام یاری \* که باشد کار خان خام کاری \* طریق پنجه کار براند اند \* بخامی میوه  
 از باغت نشانند \* ای میوه را با خامی از باغ نوا نشانند یعنی اگر تو باصو قیان خام و نا پنجه صحبت داری  
 ایشان میوه خام و نارسیده را از باغ تو خواهند افشانند یعنی ترا در ضلالت خواهند انداخت \* از اصل  
 خویش آن میوه بریده \* بهاند تا قیامت نارسیده \* من دست تهنی از سیم و از زر \* بجزد در دست و نیز  
 کار پرور \* یعنی دست خود را که خالی از سیم و زر باشد در هیچ باد نزد هیچکس من مگرد دست پیر کار  
 پرور یعنی پیری که کارهای دینی و دنیای مردمان را درست و آراسته میکند حاصل آنکه هر جا که روی  
 خالی از مال مردگرد جناب پیر و مرشد کامل خود که آنجا احتیاج مال نیست آنجا اعتقادی کامل باید تا  
 ترا کنج سعادت از وی حاصل شود در بعضی نسخ پیر پرور واقع شده ای پیری که پرورش یافته  
 باشد از پیر \* چو در دستش تهنی است ارادت \* بدست آید ترا کنج سعادت \* چو عیسی تا توفانی  
 خفت بی خفت \* ده نقد تجرد در از گن مفت \* خفت امر است از احتیاجین نه از خفتن که امرش  
 خست می آید و خفت بضم هم عربی زن را گویند و عیسی علیه السلام عذیب و ناکه خدا و مجرب بودند  
 و در چندی بحم علیه السلام در میان جهل و بیخامبران همین دو کس مجرب بودند باقی همه کس مناهل بودند

روید خواب راحت دور کردن \* به از هم خوابگی با جور کردن \* به کلشن پشت بر خاکستر کرم \*  
 به از پهلوی زن بر بستن نرم \* کلشن بالضم کاف فارسی رو قه و خاکه آن \* و در لا قه و بصر یکم و قه  
 دوم مقامی که آنجا رفته اند \* ف \* پهلوئی زن که بر بستن نرم باشد یا نزدیکی زن که بر بستن نرم باشد  
 اگر ترشی که ناگه نفس خود گام \* بمید آن خطا کاری نهد گام \* اشارت است سوی مسئله فقیر که از نکاح  
 عند التوقان واجب یعنی وقت غایب مشهور است نکاح لازم است \* زدن کردن به بندیش بر پای \* که  
 تو اند و گزینیدن از جای \* بدین نیت در هر زن که کوبی \* صلاح نفس او جونی خوبی \* صلاح نفس  
 بالفتح نیکی ضد فساد \* ح \* و خوبی بیای معروف مصدری خوردی و خوش مشکل و اد اشارت بزنی  
 است حاصل آنکه اگر برای تسکین شدت نفس نکاح کنی رواست لیکن برای نکاح صالحه و نیک  
 سیرت طالب نه عشوق و خوب صورت و هر زنی بکسی نیکی ذات و صفات آن زن بخواه خوردی آن  
 زنی کس سرخ روی از عفاف است \* همین کلکو در رویش کفاف است \* عفاف و عفت  
 پارسانی و باز استادان از فرام \* ح \* و کفاف بالفتح و اندازه روز و روزگار و هر چه مستغنی سازد  
 از طلب فی الحدیث اللهم ارزق آل محمد کفایا \* ح \* و در آن جمله حمل خود دارد \* که از نامحرش مستور  
 وارد \* بود قربت حلاطین آتش تیز \* از آن آتش بسان دود بگیریز \* چو آتش بر فرد زود مشعل  
 نور \* از آن می گیر بهره لیکن از دود \* شعله بالضم زیاده و در سخن آتش شعل جهات شعله پایه  
 بوزان شعل بضمین جهات مشعل مشاعل جهات \* ح \* مشعل نور مقبول بر اقرود واقع شده  
 ای زیادتی و بالای گیردان آتش \* از آن ترسم که چون نزدیک رانی \* ز نور زندگی محروم مانی \*  
 ای خود را یا عمل لازم است یعنی روی اگر تو نزد آتش روی یا خود را نزد آتش بری سوخت شوی  
 و زنده مانی \* نه با منصبی را در میان \* که عزل و نصب را کردی نشانه \* منصب بفتح اول و کسر  
 سیوم مرتبه و اصلی و چای داشتن گاه و مناسب جمع آن \* ف \* میر نور الله در شرح گلستان  
 می فرماید که منصب بفتح صاد مشهور است باقتضای ضابطه تصریف باید که یکسری صواب باشد بر هر طریقی  
 اینجا منصبی است که از باد شایان باهمنند مات حاصل می شود چنانچه منصب دارد انرا باشد و عزل بفتح  
 بیگار کردن و جدا کردن و نصب بالفتح بر پای کردن \* ح \* یعنی پای خود را در میان منصب باد شایان  
 نزد طالب منصب و خدمت سلطان بشود که آخر عزل و نصب لازم طال تو خواهد شد \* از آوردن در آن  
 منصب بریز \* که گیر دیگری دستت که بر نیز \* ز منصب روی در بی منصبی نه \* که اند هر منصبی بی منصبی نه  
 ز تحت پاک کن اندیشه خویش \* تو افح کن بهر همیشه خویش \* تحت بالفتح بزرگی و ناز و منی و فرود و تلو  
 ف \* و تو افح فرودشی در نمی نمودن \* ح \* و پیش پای همگی در پای تمنا نیز بمول و دشمنی با همه یعنی سلطان

و کار بود \* می \* چو خوشه خویش را از سر گشتی پاس \* نداری سر نهاده ضربت داس \* پاس  
بمعنی نگاه داشتن \* می \* و داس معروف بمعنی داسه که بر سر خوشه جو گذم نهند \* می \* داس  
دو خشهای سرتیز گویند که بر سر دانه‌های گندم وجود کرده خوشه باشد \* چو خود را دانه بر خاک

انگه خوار \* ز خاکش مرغ برد از دستار \* طالب می کن بعد زار حمدی \* ز تعظیم فرودان سر باندی  
ارج بالفتح و سکون قدر و مرتبه و از حمد صاحب قدر و دادند مرتبه را گویند چه منتهی صاحب است  
و دادند \* می \* دار حمدی بیای معروف مصدری از حمد شدن و فرودان یعنی محقران و خوردان \*

عد در این که چون از نخت فرود \* شد از تقدیم مفر افزودنی اندوز \* تقدیم پیش کردن و مقدم  
داشتن و مفر با کسر و سکون در لغت بمعنی خالی است و در اصطلاح خط مد و محبوب را گویند که به  
شکل دایره خورد قبل عددی از عدد برای افزودن مرتبه عدد بنویسند چنانچه درین بند سه ده

۱۰ \* و بنده بیست \* ۲۰ \* و اکنون درین زمان بجای عدد که مفر حقیقی اصحاب همین است افکار  
مفر قرار داده اند غیر از نقطه متعارف نیست باین کیفیت \* ۱۰ \* ۲۰ \* و افزودنی اندوز بمعنی جمع  
کننده و حاصل نماید افزودنی و زیادت و این بیست تمثیلی و تالیف آنست که بزرگان از تعظیم و تقدیم

محقران و خوردان سر باند و صاحب فضل و مرتبه می شوند چنانچه در مثال های مرقوم حد یک را یعنی  
بنده سه یک را که بنفسمه به نسبت مفر بزرگ و گالان است به تقدیم مفر که خطی است خورد و بمعنی  
مرتبه عدد در مرتبه حاصل شده است و هم چنین بنده سه دو بسبب مفر عدد بیست گشت در

مرتبه اضعاف مضاعف حاصل گردد علی بن العقیاس \* مکن و عدد و گردی و خاکن \* طریق بله و قالی و ارا  
کن \* از ان حضرت که فیاض و جود است \* خطاب جهاد او قوا با کعبه و است \* قوله اد فو یا لم یهود \*

چونادانان نه در بنده ریاض \* پدر بکنه از فرزند نه ریاض \* یعنی علم و هنر آموزد در خوا کمال پیدا کن  
و بزرگی آباد اجداد بکار تو نمی آید و برابر ک نمی گرداند \* چو دود از روشنی نبود نشان منده \* چه  
حاصل زانکه آنش راست فرزند \* مکن یادش بجز در غلوت خاص \* که مساری شادش از تکبیر و اظلام

مراد از تکبیر درین جا الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و الله اکبر گفتن است و از اظلام  
سوره اظلام یعنی قل هو الله خواندن و ثواب آن روح اباده در سایه آن \* چو بنده ی بشنوی از  
بنده فرمای \* چو دانا بیدش در دل کنی جای \* نه چون نادان ز یک که شش در آری \* زد دیگر که شش

پیر و نش گزاری \* بنوید بل درنگی دانه از خاک \* نیابد قطره قد که بر پاک \* این بیست تمثیلی بران  
مقدمه است که مفهوم می شود از قوله چو دانا بیدش در دل کنی جای \* یعنی اگر بنده ی بد نصیبی از  
کنی بشنوی آن را در دل خود مانند مردم دانا بجای کنی و نهایت وقایع داد که بعد از بد نفع و غایب

آن نصیحت ترا حاصل خود شد چنانکه دانه بعد از کاشتن بعد از برداشت از زمین می رود و قطره  
 ابریشمان بعد از وقوع در صدف پس از مدت گوهر می گردد \* نباشد این مثل پوشیده بر کس  
 که کرد در خانه کس عرفی بود پس \* مثل مشهور است که اگر در خانه کس است او را عرفی پس  
 است یعنی اگر شنونده مردیست فهمیده و دانای او را عرفی از نصیحت و اندکی از پند کافیت العاقل  
 تکفیه الاشارة مقصود ازین کلام آنکه اگر فرزند من عاقل و دانای فهمید است او را همین قدر نصیحت که  
 گفته کافیت احتیاج نصایح زیاد نیست \* چو دریای قدر جنبش نماید \* زبانگ خوگ بی سامان چه آید \*  
 قدر با سکون السحرکت اندازد ای عزوجل بر بند از حکم \* ح \* و آن ننگ باشد پایه پرمایه و دانای  
 قضای یعنی حضرت ملا جامی قدس سره گوهر قواعد سفینه که خود را خوگ بی سامان گفته حاصل آنکه ای جامی  
 فرزند خود را نصیحت چه میکنی کار او را بقتضا و قدر الهی حواله کن اگر دریای قضای از بی جنبش نماید  
 موافق قضا بظهور خواهد آمد از هم چو توبی سامان چه بوقوع آید \* همان به گاند زمین دیر بجازی \* کند فضل  
 در است کار سازی \* در مخاطبة نفس و ترقی دادن وی از حسیب خوبش

دارای و خود پسندی بذروه است کوتاهی و همت باندی \*  
 بکار پختگان روی آرزو جامی  
 گن زمین بیشتر در کار جامی \* چه باشد پختگی آزاده بودن \* ای از خود فنا شدن \* خاک نیستی  
 افتاده بودن \* نه بینی زیرا این ز بکار گون کاخ \* که از جامی است میوه بر سر شاخ \* مادامی که میوه  
 درخت خامست بسبب جامی بر سر شاخ درخت خود می باشد و وقتی که پخته در سیده گردد بر روی  
 زمین می افتد بی خوردن سنگ از دست طفلان شریر پس افتادگی و خاک سازی علامت پختگی و  
 نشان کمال است \* بیفتد چون کند در پختگی روی \* نخورده سنگ طفلان جفاجوی \* ز خوان  
 پخته کاران گوشه گیر \* ز سنگ انداز خان گوشه گیر \* لفظ خان موصوف است و سنگ انداز  
 که یعنی سنگ اندازنده است وقت آن ای از خان سنگ انداز گوشه گیر یعنی از جاهلان و  
 نادانان که ایند او تصدیع رسانند یک سوباش و با ایشان صحبت مدارد از پخته کاران و کمالان  
 و دانشوران فایده و فیض و نفع حاصل کن برین تقدیر کرده برزای سنگ انداز نباید خواند بلکه  
 موقوف الا فریاد خود و اگر آن از او یعنی انداختن گویند برین تقدیر سنگ انداز مضاف بخان باشد  
 و مگور آلا فریاد \* طمع را از قناعت بیع بر کن \* طلب را از توکل بشاخ بشکن \* قناعت با نفع  
 فرسندی و خوشنودی و بسندگاری نمودن بد اچقر قسمت باشد \* ح \* ای بسبب قناعت بیع  
 طمع دنیادی را بر کن و بسبب آن شاخ طلب دنیا را بشکن \* بشهرستان همت ساز خانه \*  
 عزالت گاه غنائاً شبانه \* ماند یعنی او مردم دنیادی از نظر خلق کرد و قایم شود \* زبان گشای از مدح



ز بونان \* مخور از بهر یک نان تنگ و نان \* سران ملک رازن پشت پائی \* قوی دستان  
 گیتی را قفائی \* سران لغتین مرداران و پشت بازدن کنایت از مرک دادن است و کلمه زن در  
 مصرع دوم مفهومی است ای قوی دستان گیتی رازن قفائی و قفائی لغت بمعنی پشت و بمعنی سبلی آید و  
 قفازدن کنایت از در ساختن و اعراض کردن است و یزار شدن یعنی سرداران یک رات ترک  
 کن و در صحبت شان منحنین و قوی دستان دنیا را روکن و از ایشان اعراض کزین و روی  
 گردان و یزار شو \* نظر کن در فصول چارگانه \* که میگردد بران دور زمانه \* بین یک جان بهار  
 پار و امسال \* خزان هر دو را بنگر بیک حال \* پار بیای عشقی حال گذشته را گویند \* ی \* و امسال  
 حال حال را خوانند \* میان هر دو تابستان و دی نیز \* برین منوال ممکن نیست تمثیل \* منوال با کسر  
 یعنی طریق و راه و مانند \* مس \* نمیدانم درین شکل مدور \* چراشادی مدین وضع مکرر \* مگر در گرج  
 سحر آمیز باشد \* طبیعت را مال انگیز باشد \* زبان بگذاز فکر سود خود کن \* راستی روی و نابود  
 خود کن \* هستی خود را که مرا مرز بیان و شر را است بگذاز و ترک کن و قالی شو که قناعین سود و نفع است \*  
 درون از شغل مشغولان پرداز \* دل از مشغولی غولان پرداز \* مشغولان دنیا خالی کن غول  
 بالضم غین \* همه و داد مجهول نام نوعی از جن است که در شعاب کوه و پناههای غیر متحول و در از آبادالی  
 باشد و بهر شکل خواهد بر آید و مردم را از راه برد تا هلاک سازد و نیز بمعنی حرام زاده آمده \* ی \*  
 و این جا بهر دو معنی است می آید در صورت لفظ غولان کنایت از اهل دنیا است که غول صفت اند  
 فسون عشق در دوران میامور \* چراغ از بهر شب کوران میفروز \* دوران جمع دور که ترجمه است  
 بعید است و اینجا کنایت از کسانی که دور از خدا هستند و از باری تعالی دور افتاده اند و سبب  
 آنها که لذات نفسانی از راه معرفت بعید و مجور گشته اند و از طلب او باز مانده اند و دل غیبه  
 و سخت شده چون ایشان را عشق الهی آموختن و داستان محبت حق تعالی کردن عیب و بی فایده  
 است بنا بر آن می فرماید که اینها را فسون عشق میامور که آموختن ایشان بمنزله افروختن چراغ است ای  
 شب کوران یعنی برای کسانی که در شب سبب مرض عتسا که آن را شب کوری گویند کور دنیا بنا باشد  
 همی دار از کذاف انقاس و اچاس \* که شرط هر دو آمد پاس انقاس \* کزاف بکمر کاف \* عجمی هرزه  
 و بیهوده گویند \* ی \* و مس \* کزاف سخن بیهوده و بیار عیب ناشده و دروغ را نیز گویند نفس مالخر یک  
 دم انقاس جماعت \* ح \* و در هر دو ساکنند از او گویند یعنی دهنای خود را از دروغ کار بیهوده و عیب  
 نگاهدارد باز که حق و یا مولی مشغول دار که شرط ساکن راه خدا نگاه داشتن و معای خود است از  
 یاد غیر خدا ای تعالی \* نفس کوروی آگاهی یابد \* مزید عمر گمان نشاید \* مزید بالضم افزونی \* ح

نه اچھی پوی و بدن پای کلاغ رانی از دنیاچه می جوئی یعنی اگر تو آن خیال مبداء می کنی که این تحریرها  
 موجب نجات و خلاص از دنیا و وصل نه است هر آینه این خیال فاسد است باین پای کلاغ هیچ کس به  
 ندانرسیده و از قید دنیا نه بیدار است تو باین پائین منی را چه طلب می کنی و بعضی گویند که طایفه  
 کنایت از شاعران است برین تقدیر مضمون هر مصرع غایب باشد \* خلاصی حستن است از دهم بهدار  
 ز تحریر مطور و نظم اشعار \* خلاصی را بیای مجهول زاید باید خواند چه خلاص خود مصدر است بمعنی  
 و داشتن و الحاق یای مصدری مصدر و خلاصی خواندن خارج از قانون است و حستن بفتح جیم است  
 بمعنی رستن و رها شدن و دهم بالتعجب و سکون رفتن دل بسوی چیزی بی قصد \* ح \* و قوله ز تحریر  
 مطور معطوف است بر دهم به تقدیر عاطف حاصل آنکه خلاص از جنس مخصوصان عبارت است  
 از رستن و رها شدن از خیال موهوم هستی خود دانستن خود را در رها شدن از نوشتن مطور  
 کتاب در ترتیب دادن اشعار و فی بعضی نسخ نه تحریر مطور و نظم اشعار و هو الا وضوح \* نظامی گو  
 و نظم دل کشایش \* تکه های طبع ناکه زایش \* در دن پرده اکنون های کرده \* در دمانده همه  
 بیرون پرده \* نیابد بهره تا در پرده باشد \* جز از عمری که با خود پرده باشد \* ندارد آن حوالا من اتی  
 الله \* بقلب سالم مما هو الله \* یعنی نمیدارد آن سرور که نظامی آنرا با خود در عالم غیب برد و بدان  
 اسباب و بهره در دنیاچه شده مگر کسی که آورد در جناب خدای تعالی دلی سالم و مسلم و مأمون  
 و مخفوق از چیزی که سوائی ذات خداست و آن هر عبارت از راه معرفت الهی است که محمل آن غیر  
 چنین دل مذکور نیست و درین بیت تأسیح است باین آیه کریمه قوله تعالی \* یوم لا ینفع مال ولا بنون  
 الا من اتی الله بقلب سالیما \* و هر سه بیت لاحق بیان و تغییر و صفت قلب مذکور است یعنی آن قلب  
 عالم عبارت از دلی است که آن دل ازین دنیا میل و قصد ذات حق کرده باشد و در عقبی بجزوار  
 حق پیوسته بود \* دلی کرده ازین دنیا غول تنگ \* سوی قسمت سرای قدس آهنگ \* پای غول  
 بفتح بای فارسی و ضم فین مجسمه بمعنی گوشه کنج خانه باشد \* مس \* و قسمت بالفم فراخی  
 مکان \* ج \* ازین دام گرفتاران رسیده \* بزیر دامن عرش آرمیده \* درون از نقش کثرت پاک  
 شسته \* کثرت مردودت باز بسته \* و ازین دام گرفتاران دنیا رسیده در زیر عرش فرامیده و  
 آرمیده باشد و خود را فنا کرده بقا با صمد آرمیده باشد و باطن خود را از لوت کثرت شسته باشد و  
 از عالم کثرت و رذلت رفته باشد اکنون شمه از حقیقت دل باید نوشت دل پاکت مر قاب و میان  
 هر چیزی و در اصطلاح مضمون دل لطیفه ایست در بلن و روانی و او حقیقت انسانست در رک و عالم  
 و عارف و عاشق و مخاطب و صاحب همون است هر که دل بر او دریافت و او خدا را در دریافت و هر که

بدن و رسید او به خدا و عید دانی که دل چیست و کجاست دل منظر خداست و منظر جمال و جلال کبریاست  
و منظر لطف الهی است و چون قالب رنگ دل گیرد و رنگ دل شود قالب نیز منظور الهی شود  
القلب هو العرش والصدر هو الكرسي \* هر آن قالب که رنگ روح گیرد \* یعنی میدان که او برگزیده  
و آن پاره گوشت و سوزنی مشکل که در جانب چپ سینه می باشد خون سیاه آن معین روح  
آن معین روح است این قالب را اجایم و طور هم دادند این دل نیست \* دل یکی خانه ایست زبانی  
خانه دیور اچو دل خوانی \* ف \* انتمی ما فیہ الصدیہ القدسی قال الله تعالی انا خلقنا فی الجسد مضعة  
قی مضعة ذبا و فی قلب قواد او فی قواد مرار فی مرخفا و فی خفا الخفی و فی اخفانا \* به پهلوی خود این دل را  
نمایی \* چه باشد که خود بهما نیایی \* بهما تافن کنایت از ترک کردن و روی بر تافتن و گریختن و اجتناب  
نمودن بود یعنی اگر چنین دل که مغش بالا ذکر شد نزد خود نسیداری چه مضایقه و چه باک است که ترک  
خودی خود کن و عادت ندارد همه کار و بار خود را گذاشته بر دی عارف کامل صاحب دل متوجه شوی و از  
از دست دی آن دل موصوف مرقوم را دست آوری و کامیاب شوی \* تھی بهما بر دی کار دانی \*  
میان کار دانی بهما دانی \* صفت مرد است یعنی آن مرد کار دانی باشد و در میان کار دانی ای مردم  
کار دانی بهما دانی باشد یعنی محکم و استوار \* چه خوش گشت آن دل او کنج دانی \* که باشد روز  
داری صرف دانی \* کنج دانی جمع کنج دانی است یعنی جای کنج در جهانگیری آورده که از کلیدی که مفید  
تزیینت باشد کلمه دانی است مانند قلم دانی و مرصه دانی و بعضی نسخ صحیح دلی کنج عرفان واقع  
شده است و مراد از دلی کنج دانی حضرت عبداله انصاری است که فرموده زده داستان صرف  
دانی است و نماز گزیده ای کار بیوه زنان و دل بدست آوردن کار مردانست \* همی آید نماز از هوزن بهر  
که باشد شوی او عجز و تقصیر \* دلی که مرد دانی دل بدست آرد \* که پیش کار دانی این بود کار  
چنان دل را که شش با تو گفتم \* بومش که هر امر از سخم \* بجواز بهوی بهر کلمی \* که این باشد  
بدست آوردن دل \* یعنی مراد از دل بدست آوردن در کلام حضرت عبداله انصاری و حمته اله  
عانه بدست آوردن همین دل موصوف مرقوم است از نزد مرشد کامل کلمی نه غیر آن \*  
خاتمه در شکر اتسام و تاریخ اختتام و دعای بعضی کرام بقاهم الله تعالی الی یوم القیام اجمعه النبی و  
اله اصحابه \*  
بسم الله که بر رخم ز نامه \* به پایان آمد این دل  
کفن فسانه \* پایان آخر هر جزو گزاره را گویند \* سس \* دلم که نظم سنجی در عبادت \* ز فکر قافیه  
در تنگنا بود \* بیکنند از کف کمرت ترازو \* نسبت از نظم سنجی صحت بازده \* زدی از فراغت یافت  
پشتی \* براد نمی آید از دوشی \* سرم برداشت از زانو گرانی \* صیقل شد خاطر از بار نهانی \*

۱. **الهم ن فارس مرکب انامل \* که کردی از حبش در روم منزل \* بروم از مقدش ماندی اثرنا \***  
 حاضر دای از غایب خبرنا \* پی راحت ز مرکب شد پیاده \* در از افتاد بی مهد و خنده \* فارس بکفر  
 رای مهله بمعنی سوارنا \* ح \* و حبش لغتین نام ولایتی است که ساکنانش سیاه رنگ باشد بخلاف  
 ولایت روم که ساکنانش سفید قام اند و حبش درین جا کنایت از دادات و سیاهی است  
 و در دم کنایت از کاغذ است و انامل مرانگ تان و اثر لغتین نشان \* ح و در اینجا اثر کنایت از الفاظ  
 و حرف است که همه آثار و نشان های قلم اند و بای در حاضر زاید است و لفظ قلم مبتداست و قوله  
 آن فارس مرکب انامل الی قوله حاضر دای از غایب خبرنا و صفت و بیان طالع است و قوله بی  
 راحت ز مرکب شد پیاده خبر مبتداست حاصل آنکه قلم که ان سوار می بود که بر کب او مرانگ تان  
 بود و از حبش دادات و سیاهی بروم کاغذ منزل می نمود و در کاغذ نشانهای آن قلم که الفاظ  
 و حرف ماند باقی ماند و خبر های غایب را حاضر می کرد و بعرض اظهار و بیان می آورد اکنون آن قلم که  
 هفتش مذکور شد از مرکب خود فرد آمد و بر زمین در از افتاد برای راحت حاصل کردن \*  
 نه از دست قلم زن تارکش پست \* نه کزک را بر دور هر ز نشن دست \* قلم زن کنایت از کاتب  
 و نویسنده است و کزک کاف عجمی مفتوح و سکون زای مجسمه و کمر لام نوعی از قلم تراش باشد  
 که سر آنرا بزرگ است و دنباله اش مانند پیشتر از ولایت مصر آرد \* سی \* و هر قلم بدست کاتب  
 هنگام نوشتن پست و نگون می باشد یعنی اکنون قلم که بر زمین افتاد و از نوشتن باز ماند از سرنگونی  
 و پستی مرد هر ز نشن کار و نجات یافت \* دادات آن طبله مشک خطای \* با مداد قلم در مشک  
 حالی \* دان طبله را از دهری از موم \* که به باشد دان طبله مخموم \* خط نام ولایتی است مشک نیز  
 و ختم بالفح و سکون مهر کردن و مخموم مهر کرده شده و بعد فراغ از نوشتن عادت است که دادات  
 را بموم بند می کنند و یاد در خطای برای نسبت است و در مشک های برای مصدریت یعنی مشک  
 بودن حرف سیاه از سیاهی بود قلم بر کاغذ آمدن بمنزله مشک بودن است که یاد دادات بود  
 قلم بر روی کاغذ مشک حالی میکند و لفظ دادات مبتداست و باقی بیت صفت آن و لفظ رد که در بیت  
 دوم است خبر آن یعنی دادات که وی طبله مشک خطای است و هنگام تحریر با عادت قلم و مشک  
 های بود طبله در فراغ و عدم تحریر بر دان آن طبله را بموم زد از برای آنکه دان طبله مشک مخموم  
 بسته بهتر است یعنی آن دادات اکنون دان خود را بموم بست و بند کرد و از مشک حالی موقوف  
 ماند \* و ر قهای ازیشانی بر میدند \* بر امن پای جمعیت کشیدند \* بسان کل دو صد برگ است و  
 یک پوست \* که ناکی بر کند زیشان فلک پوست \* ناکی ای برای آنکه نا فلک نه بر کند و دور نه نماید

از آن دو صد برگ پوست را \* چو گل مردم رواجی تازه شان باد \* ز پیوند بقاشیر از ه شان باد \*  
 کتابی بین بیک صدق مرقوم \* بنامی عاشق و معشوق موسوم \* و اسم نشان کردن و ذاغ کردن \* ح  
 ز نامش قوی آسایم شکر ثا \* چو مردم نام بوسفت باز لگا \* نام اینو چه فرم نویسه است \* کزو باغ  
 ارم را خار خار است \* ای رشک و حسرت است \* بود هر دو استانی بوستانی \* بهرستان ز گل دیان  
 نشانی \* هزاران تازه گل در وی شگفته \* دو صد برگس خواب ناز خفته \* تازه گل کنایت از  
 مضمونهای تازه و معانی رنگین این کتاب است \* جنمهای معانی شاخ در شاخ \* چهار آتش نوا سخنان  
 گستاخ \* مراد از چمنها در ختمهاست بقریه تنازم شاخ از قیله ذکر محل و اراده حال و شاخ در شاخ  
 بمعنی گوناگون \* و گستاخ بالضم بمعنی دلیر و نوا سخنان که بمعنی لغمه و آواز کند گانست کنایت از  
 جانور است یعنی در ختان معانی این کتاب گوناگون است و عبارت این کتاب بمنزله جانوران و مرغان  
 گویاست که بد لیری خود لغمه و آوازی کند \* خط مشکین او بر لوح کافور \* چو درهای در ختان سایه و نور  
 خط مشکین کنایت از خط سیاه این کتاب است که سیاهی مرقوم شده و لوح کافور کنایت از  
 کاغذ سفید است یعنی خط سیاه این کتاب بر کاغذهای سفید چنان بنظر می آید و نموداری شد که گویا  
 زرد و ختان بسبب عکس آفتاب سایه و نور می باشد \* هر آن حرفی که دردی چشم دارد است \* ز  
 معنی موج زن یک چشمه ساز است \* سار بمعنی طای و مانند \* ه \* بدانکه در حروف تهمی بعضی حروفها  
 را چشمه دار گویند و آن چند حرف اند که بصورت چشم اند چنانکه صا و ضاد و ظاد و ظاد فاد فاف و قاف و قاف  
 در وسط کلمه واقع شوند و دانش می فرماید که در این کتاب من هر حرفی که چشمه دار است آن حرف گویا  
 یک چشمه است مهاد لب و نیز از معنی آید که موج معنی می زند \* بهر سوره دلی از چشمه ساری \*  
 پر از آب لطافت جو بهاری \* خوش آن ره رو که نخت ساز کارش \* نشاند بر لب آن جو بهارش \* نظیر  
 در آبش از دل غم بشوید \* غبار خاطر در هم بشوید \* ز جانش مرزد سرد قالی \* ز جیب آرد  
 بدون دست دعائی \* برای مصعب علیه رحمة و الغفران \* ز موج بحر الطاب الهی \* کند این تشلب  
 باقطره خواهی \* چو آرد تازه گامه ادر آغوش \* نگردد باغبان بر دی فراموش \* باغبان کنایت از  
 مصعب است که نشاند گامهای مضامین است در باغ این کتاب \* قلم نساجی این جنس قافز \*  
 و مانند آخر سالی بافر \* که باشد بعد از آن حال مجدد \* هم سال از هم عشر از هم صد \* قلم بختین  
 خانه تراشیده \* ب \* نساجی جامه بافی و بی آن مصدر است که با کافش نای ساج افتاده \*  
 جنس باکسریکنوع از هر چیزی که در د گونها باشد قافز که اتمیه و نیکو و آخر پسین \* ح \* مجد و بقم دال  
 میشد نو کرده شده \* ح \* و قلم مبتداست و خبرش رسناید و آن لعل ماضی متعدی است قافش صبر

مستتر زاجع بفلم و نساجی مضاف باین جنس مفعولش مقدم است بر او و این جنس مضاف الیه  
نساجی و لفظ این اسم اشارت است برای مشار الیه قریب و آخر مضاف بسالی ظرف و مفعول  
قیه و سائده است و با فرمتعلق دوست و مراد از آن فردی که مضاف بسالی است منجماه ذی حج است  
یعنی گذشتن آن زیرا که ابتدای سال بمرثه های صاحبها افضل الملوایة و اکمل التهیات غره ماه محرم  
المحرم و انتهای آن سلح ماه ذی حج است و مراد از آن فرشی فاطمه و پایان این کتاب عالی نصاب  
است و جنس موموف و قاضی صفت آنست و مراد از جنس قاضی درین محل طاهره کرانی و قیستی است  
و نساجی و جنس قاضی باین اراده بایم از الفاظ متناسبه اند و مراد از نساجی ثبت نمودن و این  
جنس قاضی اشارت باین کتاب سطات است و در آن لفظ سالی که بای مجبول است بایا ی تکبیر است  
برای صفت و او موموف است و بیت ثانی صفت آن و کاف که صدر مصراع اول بیت ثانی است جهت بیان  
و صفت است و باشد فعل مستقبل لازم است بمعنی یوجد ای هستی پذیر خواهد شد یا نایافته خواهد شد یعنی بوقوع  
خواهد آمد قابل آن سال ثانی موموف بحد دست و بعد ظرف و مفعول قیه آنست و از ان مرکب از لفظ از و لفظ  
آن که اسم اشارت برای مشار الیه بعید است متعلق ثابت است بوده حال است از لفظ بعد یا صفت  
و مشار الیه لفظ سالی که در مصراع ثانی بیت اول است و نهم از سال بحد و بدل واقع شده  
یا عطف بیان او و از نهم عشر متعلق ثابت است گفته حال است از نهم سال یا صفت آن و از نهم صد  
متعلق ثابت است شده حال است از نهم عشر یا صفت آن و مقرر است که مراتب اعداد چهار است  
اطور عشرات و مات و الف اعداد جمع احد لغتختین است بمعنی یک و عشرات جمع عشره لغتختین بمعنی  
ده و مات بعد جمع مات بفتح همزه بمعنی صد و الف جمع الف بالفجر بمعنی هزار و عشر مرکب است  
از ده احد و مات از ده عشر و الف از ده مات و هر یک از ده احد عشر و ده مائة و ده مائة الف باعتبار  
افتادن او در مرتبه و محل خود نام غایبه دارد که هنگام افتادنش در ان مرتبه و محل بر او اطلاق می کنند  
احدی یکم و دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و طی به التقدر بمعنی یلتین  
چنانکه که قلم ثبت نمودن این کتاب قضاوت انتساب را سائده در وقت گذشتن ماه ذی حج آن  
سال بخاتمه و پایان که بوقوع خواهد آمد بعد از ان سال نو که همین که نهم سال است در ان محلی که ثابت  
است آن نهم سال از نهم عشر در ان حالی که ثابت است آن نهم عشر از نهم صد با چه طور نهم سال که ثابت است از  
نهم عشر چه طور نهم عشر که ثابت است از نهم صد ای بوقوع خواهد آمد بعد از ان سال نو همین که  
هشت صد و هشتاد و نهم سال است و سالی که بعد از ان هشت صد و هشتاد و نهم سال بوقوع آید هشت  
صد و هشتاد و هشتم است حاصل آنکه قلم ثبت نمودن این کتاب بلاغت قباب را سائده در وقت



در ظاهر گفته است بلکه بطریق تعبیر آورده تا بران درین جامی فرماید و خداوند این فی نماید که من بطریق تعبیر  
 نام آن جوهر را برای آن گفته ام تا اندیشه دیگر جوهر از زبان دور ماند مگر کسی که از خواص ما شید حصار  
 در یابد آن کسی این نام را معلوم کند و الا فهم از قوت مدد که هم نمی تواند کرد و یا بد این نام را \*  
 و کردگی توان از فهم و ادراک \* بعد حقیقت این که هر پاک \* شعر بالقلم و تشدید آوند جوین که در آن  
 مردار بد و گوهر نگاه دارند بهندی آید که گوید و لغظ توان مربوط است لکن بهفت و صفت بهفت معنی  
 و لازم هر دو می آید حاصل آنکه من که نام در زیر این بطریق تعبیر ذکر کرده ام محض برای آن کرده ام که  
 نام آن از فکر و فهم عوام الناس پوشیده و پنهان ماند و کردگی توان بهفت و پنهان توان کرد این گوهر  
 پاک نام او را در مدح از فهم و ادراک یعنی از قوت مدد که فهم این پوشیده و پنهان خواهد ماند اگر چه  
 آن را در بسیار معانی پنهانی کند خواص که اهل علم و فهم و ادراک اند آنرا البته از میان صد صفا  
 خواهند دریافت از ایشان پنهان داشتن آن ممکن نیست لیکن از عوام که فهم و ادراک نمی دارند  
 پنهان خواهد ماند و دیگر معنی این است آنکه دیگر غرض و مقصود من از تعبیر پنهان داشتن از فهم عوام  
 نبود معنی فهم و ادراک کی توان پوشید این گوهر پاک را در مدح معنی این نام و زیر معنی  
 روشن و مشهور و متبادر الی الافهام است که اگر کسی آن را در معانی پنهان کند عقل تقاضا کند که آن  
 نام در صد صفا پوشیده ماند \* که در شعر فطرتش موشکافی \* و زان موزون کنگش شعر باقی \* ای شعر باقی  
 کند \* نه ازین شعر مشکین و امز لیا \* در این شعر نیز همین کامد لیا \* دل عشاق از ان یکف مانده و در بند \*  
 لب خویان ازین یکت در پیشگر ختم \* مذکرش ختم شد این نزد و شین انقاس \* زبان نور منزل ختم  
 برناس \* نور منزل کنایت از خزان مجید است که بر لفظ ناس ختم شده و هو قول تعالی من الجنة و  
 الناس \* یکی در بارگاه آدمیت \* جزاد کم بافت زاده محرمیت \* همیشه تا عطای دور عالم \* کند طبع  
 در نشان شاد و خرم \* چنان دل بنامه ای عالمش ناد \* که ناید از عطار عالمش باد \* سخن ز ااز و طوادی  
 تنبسی \* با مرزش زبان تکلمی جامی \* سبب گاری کن چون غله خویش \* بشوی از چشم بر خون نامه  
 غایتش \* ای نامه اعمال خود را \* ازین صحرا جواد ظاهر یاکن \* و نه من سوتا استوار نامه طی کنی \*  
 جوهر بالقلم انب تیز و قار آمد \* به او بالفیج تجاربت و خیال و ناید بیوسته که در دماغ افتد و از این  
 خیال تا سینه زاید غلطی و باغ آرد و قیل اندیشه و هر از بعد و بیوسته کی در حصار نوا می و کرد بر کوه شهر و خند  
 بیاض \* لب \* زبان را که مشمال قلمو شی و در \* که در حصار هر چه کنی قلمو شی بر \* چشم همیشه به شریک  
 در صحبت \* از جمله الله و الله که شرح از لفظ کسی شنود و صحبت تا درخ است و یکد همیشه در استقام



مختصه ۱۲۸۳ هجری در مشتی طی فاضلها الصلوة والسلام افعت العباد شیخ عبدالکریم باستانم  
شیخ قادر بخش صاحب مطبع قادیان در جمله صحیفه کلامه بقالب طبع در ادرو \*

فهرست لغات تمیذ حروف تجوی \*

ق	اختیارات بدیع	بدیع	ادات اللغات	ابت	ابش اشان	ق
ب	برهان قانع	ع	بحر الفطایل	بیل	بحر الجواهر	ب
ج	تحفة السعادت	ت	تاج	ج	تفسیر حسینی	ج
د	تفسیر الودارک	تک	دستور العمل	دل	رد فیه الاجاب	د
ح	شرفنامه	ح	شرح نصاب	ح	شرح ظرفی	ح
خ	شرح سکندرنامه	خ	اسکندری	حسی	مراغ	خ
ط	غل اللغات	ط	فرهنگ جهانگیری	ی	فرهنگ مشوی قوی سنوی طی	ط
ظ	فرهنگ ابوالفضل	ظ	فیروزشاهی	ظ	قادی برانیه	ظ
ع	قادی عراقیه	ع	عین اللمعانی	عی	قائوس	ع
ف	فہستان شرح نصاب	ف	قیمی	فی	قصص الانبیا	ف
ق	قیم	ق	کثرت اللغات	ق	کنز اللغات	ق
ک	کثرت الهمقاین	کن	کنز العباد	ک	کنز الشرا	ک
ل	لطایف اللغات	ل	مشب اللغات	ل	کلام اللغات	ل
م	مجمع الترمذی	م	مدارج النبوة	م	مجمع الانساب	م
ن	مقابر العلوم	ن	مہذب	ن	نصاب	ن
و	مصاح	و	مجموع المسعودی	و	زکاتکویا	و